



« مندلسون »

در این فصل چهره روشن آهنگسازی عرضه می شود که کمتر به آهنگسازان دیگر روماتیک شباهت دارد. نام وی «فلیکس مندلسون-بارتولدی» بود. در مورد وی، برخلاف دیگر آهنگسازان روماتیک، نباید انتظار داشت که با سرگذشت مردی تیره بخت و ناکام، و پیوسته در معرض شکست و حرمان، با آثاری اشک آلود آشنا شویم...

مندلسون چنین نبود. وی فرزند یک بانکدار ثروتمند کلیمی برلن بود. سر تاسر زندگی او در رفاه و آسایش و کامیابی گذشت. پیوسته در همه کارهایش موفق بود، دوستان وفادار و یاران با محبت هرگز ترکش نمی کردند. فرزند و همسر و برادر و پدری خوشبخت بود و مردی مهربان و دارای صفات عالی انسانی و معنوی. گوئی دست تقدیر همه نعمت های دنیوی و موهبت های طبیعی را بدویکجا ارزانی داشته بود. مردی بود خوش سیما، متشخص، خوش لباس. استعداد های

شکفت انگیزی در نقاشی ، طراحی و آبرنگ داشت . ویولون ، ویولونسل ، پیانو و اورگ را با زبردستی و قریحه فوق العاده می نواخت و رهبر ارکستری برجسته به شمار می آمد . درباره ذوق و قریحه آهنگسازی وی که خیلی زود پدیدار گشت بعداً سخن خواهیم گفت ولی قبلاً باید حق مطلب را درباره صفات انسانی و معنوی او ادا کنیم . مندلسون در عین حال بسیار خوش قلب ، حساس ، بشر دوست ، درستکار و به حد وسواس و وظیفه شناس نیز بود ...

نام او - «فلیکس» - که به معنی خوشبخت و کامیاب آمده است - در مورد او اسمی بامسما به نظر می رسد . پدر و مادرش از اینکه وی و خواهرش «فانی» موسیقی - دانانی قابلی هستند بسیار راضی بودند و این امر ، بخصوص از جانب بانکداری چون پدر وی ، اندکی شکفت انگیز می نماید . آنان برای تشویق استعداد موسیقی فرزندان خود از هیچ کوششی فرو گزار نمی کردند . «فانی» پس از ازدواج از موسیقی دست شست اما «فلیکس» تصمیم گرفته بود موسیقی دانی حرفه ای گردد . پدرش بدون آنکه از تحصیلات ادبی او - که در کار هنریش بسیار مفید می نمود - غفلت ورزد وی را به استادان معروف موسیقی سپرد و اینان ، بدون هیچ اشکال و استقامتی ، قابلیت های طبیعی این کودک استثنائی را در زمینه موسیقی ، پرورش دادند . وی درخشان ترین شاگرد استادانی چون «زلتر» و «موشلس» به شمار می آمد . در همه



درسا - بجز ریاضیات - شاگردی برجسته بود . علم اعداد به اصطلاح «توی ذوقش می زد» . یکی از دوستانش می گفت که هیچوقت نتوانسته است به او بفهماند چگونه مسافر یا دریا - نوردی می تواند راه پیمائی خود را از روی وضع ستاره قطبی در آسمان محاسبه کند ...

خانواده مندلسون هنگام تولد «فانی» و فلیکس و خواهرشان «رَبه کاه» در شهر هامبورگ اقامت داشتند . به سال ۱۸۱۱ آنها در برلن اقامت گزیدند . در آن زمان فانی شش سال داشت و فلیکس دو ساله بود و «رَبه کاه» چند ماهی بیش از عمرش نمی گذشت . دو سال بعد ، در برلن ، برادرشان «پل» چشم به جهان گشود .

کاروبار بانک پدری به سرعت رونق گرفت و چندی بعد خانواده مندلسون در اقامتگاهی مجلل در میان باغی دل‌انگیز مستقر گردید. در آنجا مرتباً کنسرت‌های ارکستری ترتیب می‌دادند. بدین گونه مندلسون جوان در محیطی پر از شکوه و جلال، هم‌آهنگی و زیبایی بزرگ می‌شد که بیش از پیش استعداد هنری او را می‌پروراند. قبل از نهم سالگی وی در یک کنسرت موسیقی مجلسی در حضور جمعیت شرکت نموده بود و قبل از یازده سالگی سه‌آواز (دلیده)، سه سونات، یک کانتات و یک اوپرت تصنیف کرده بود. شانزده سال از عمرش می‌گذشت که استادش «زلتر» بدو گفت دیگر چیزی ندارد که بدو بیاموزد و از آن پس او را هم‌تراز خود می‌شمارد.

مندلسون به مسافرت پرداخت. پاریس را چندان باب طبع خود نیافت زیرا معتقد بود که در آنجا بقدر کافی به موسیقی احترام نمی‌گذارند. در شهرهای مختلف آلمان و انگلستان، اسکاتلند، ایتالیا، سوئیس و اتریش نیز سیاحت نمود. مقارن این احوال بود که او آثاری چون «اوورتور» «رؤیای نیمه‌شب» تا «بستانی» (که «پارتیسیون» کامل آنرا هفده سال بعد به سر رساند)، «غار فینگال» (که مدت چهار سال در آن تغییراتی داد)، «سنفونی اسکاتلندی»، «سنفونی رفورم»، «سنفونی ایتالیائی»، «شب والپورگیس»، «دومین کنسرتو برای پیانو» (که در مونیخ اجرا گردید) و «اوراتوریو پائولو لوس» (که در شهر دوسلدورف برای نخستین بار اجرا شد) به وجود آورد.

در بیست و شش سالگی وی به مدیریت ارکستر «گواندهاوس» شهر لایپزیگ منصوب شد. در بیست و هشت سالگی با دختر یک کشیش پرستان فرانسوی ازدواج کرد که دختری بسیار فهمیده بود و همسر خود را خوشبخت ساخت و سه پسر و دو دختر برای او به دنیا آورد... کنسرتو ویولون معروف مندلسون در این دوره نوشته شده است. اوورتور «روی بلاس»، «اوراتوریو الوی»، «پسوم»ها و «موتته»ها و «سنفونی - کانتات» و آثار دیگری نیز همچنین متعلق به همین دوره آکنده از عشق و سعادت زندگی اوست.

صحنه تأثیر برای مندلسون کمتر جاذبه‌ای داشت. هنگامی که وی خیلی جوان بود در برلین اوپرائی موسوم به «عروسی گاماش» نوشت و به روی صحنه

آورد که موفقیت چندانی نیافت. همچنین يك اوپرا - كميك به نام «برگشت به زادگاه» نوشته بود. ولی از آن پس به نوشتن موسیقی صحنه‌ای برای «آتالی»، «اودیپ»، «آنتیگون» و «رؤیای نیمه شبی تابستانی»، اکتفا ورزید. اما در عوض مجموعه غنی و متنوعی از آثار برای پیانو بجای گذاشت که شهرت و عمومیتشان کاملاً قابل ملاحظه بود. «۴۸ رومانس بدون کلام» و «اتود»های او - منجمله - در سرتاسر جهان شهرت و محبوبیت یافته‌اند.

از این گذشته مندلسون سونات‌ها، کواتورها، يك کننت، يك اکتوئور، در حدود صد آواز «لید»، آوازهای جمعی، آثاری برای اورگ نوشته است. در عین حال وی که رهبر ارکستر فعالی بود هیچگاه از اجرا و معرفی آثار آهنگسازان دیگر، بنحوی بسیار مؤثر، باز نمی‌نشست. معلومات و دانش روشنفکرانه وسیع او در این کار بسیار سودمند بود که می‌کرد. نباید فراموش کرد که مندلسون نخستین کسی بود که در بحبوحه نهضت رومانسیسم موسیقی و در حدود قرن بیستم از مرگ باخ - که نام و آثار او به ناحق به دست فراموشی و گمنامی سپرده شده بود - آثار این نابغه عظیم‌الشان را در حقیقت «کشف» کرد و کمر همت به معرفی و اجرای و احیای آنها به میان بر بست. چند تن از ناقدان و مورخان موسیقی که به آثار مندلسون چندان نظر لطفی ندارند کار و فعالیت او را در معرفی باخ - که در دوره او کمتر کسی نام و آثارش را می‌شناخت - مهمترین و ستایش‌انگیزترین «اثر» زندگی او قلمداد می‌کنند...

گفتیم که مندلسون دانشی وسیع داشت. همین امر موجب شد که وی با بسیاری از متفکران و روشنفکران دوره خود روابط دوستی صمیمانه‌ای برقرار کند. «گوته» که در آن زمان برای هم‌میهنانش همچون نیمه‌خدایی جلوه می‌کرد و کسب فیض از محضرش افتخاری عظیم و موفقیتی معجز آسا به شمار می‌رفت، مندلسون را هنگامی که یازده سال بیشتر نداشت به حضور پذیرفت و هوش و معلومات وی مورد توجه خاص شاعر و فیلسوف بزرگ آلمانی قرار گرفت. «زلتر» استاد مندلسون وی را به گوته معرفی کرد. گوته که بی‌اعتنائی و کم‌التفاتیش نسبت به موسیقی و موسیقی‌دانانی چون «شوبرت»، «وبر» و «برلیوز» معروف است

مصاحبت و گفتگو با این موسیقی‌دان خردسال را بسیار دوست می‌داشت (نامه‌هایی که مندلسون خردسال در این دوره نوشته و در دست است حاکی از هوش و معلوماتی فوق‌العاده است.) گوته درباره اومی گفت «او به من آسایش می‌بخشد و افکار تیره را از من دور می‌سازد...» و بیش از پیش او را «در شهر و بیمار» ملاقات می‌کرد. گفتگوهای مفصل مندلسون با گوته مندلسون را به شدت تحت تأثیر می‌گرفت و معتقدات وی را درباره ضرورت جستجوی دائمی يك غایت مطلوب و هدف‌نهایی معنوی و والا، تحکیم می‌بخشید.

زندگی مندلسون از بسیاری جهات بی‌شبهت به افسانه نیست. این افسانه در حقیقت ۷۹ سال پیش از زاده شدن مندلسون آغاز شد. این افسانه را قاعدتاً می‌بایستی بدینگونه تعریف کرد: «یکی بود یکی نبود»، در شهر «دساو» گوژپشت فقیر و مضحکی بود، با هیكلی كوچك و نحیف. قیافه «کاریکاتوری» و نکبت‌زده او - که اصلاً کلیمی بود - به راستی ترحم‌انگیز می‌نمود. نامش «موئیز (موسی) مندلسون» بود. این موجود محروم، که از طبیعت جز بی‌مهری ندیده بود، موفق شد در سایه کار و زحمت و شجاعت خود بر تیره بختی و فقر فائق آید و ثابت کند که هوش و فراست و نبوغی کم‌نظیر دارد. وی فیلسوفی نامور و ریاضی‌دان و نویسنده‌ای مشهور گشت و آثاری از خود به یادگار گذاشت که هنوز مورد قبول و احترام دانشمندان است و یکی از افتخارات قوم اسرائیل به‌شماره‌اند آمد. وی صاحب‌ش فرزند گردید و فرزند دومش «آبراهام» (ابراهیم) پدر فلیکس مندلسون بود... «آبراهام» نیز مردی برجسته بود اما از هنگامی که پی به قریحه فوق‌العاده فرزندش برد، همیشه با فروتنی می‌گفت: از این پس من دیگر فرزند پدرم نیستم بلکه پدر فرزندم هستم...»

تربیت خردمندان‌های که مندلسون در محیط خانوادگی از آن بهره‌مند شد بدوامکان داد تا در مساعدترین شرایط ممکن خود را وقف هنر خود کند.

برخی از «هنرشناسان» که به‌سرسام «روانکاوی» گرفتار آمده‌اند بر آنند که رنج و حرمان شرط لازم و اساسی در کار آفرینش هنری است و مندلسون که از این «شرط لازم» بهره‌ای نداشت قربانی سعادت بی‌دغدغه‌اش بوده است...

و از این راه می‌گوشند تا برخی از جنبه‌های به اصطلاح «آکادمیک» و نوعی «سهولت» در آثار او را توجیه کنند. شاید بتوان گفت که در پاره‌ای از آثار او گاه گذرهای یکنواخت و کسالت‌آوردیده، و شنیده، می‌شود اما به‌رحال تشخیص و استحکام آثار او، لطف و زیبایی «ملودی»ها، «آرمونی» ظریف، «اورگسترسیون» استادانه و تازگی‌های فنی - نسبت به حدود آنچه در دوره او رایج بود - در آثار او را نباید و نمی‌توان نادیده گرفت. مندلسون را «سن سانس» زمان خود، در دوره رومانسیسم، شمرده‌اند. شاید مدح و ذمی که از او می‌شود بی‌ارتباط به همین مقایسه نباشد.

در هر حال، اگر هم به شخصیت هنری او ایراد و انتقادی چند وارد باشد، شخصیت انسانی او از هر گونه عیب و ایرادی مبری است. همه زندگی او نمونه و سرمشقی از خرد و تقوی به‌شمار تواند آمد. این مرد برجسته، که قلبی چنان حساس و پرمحبت داشت، در دوره‌ای که هنرمندان رومانسیک «مکنونات قلبی» و غم و غصه خود را بر سر هر کوی و برزن باز می‌گفتند و از درد دل خود شعار می‌پرداختند، از بیان شور و هیجانات قلبی خود، با شرم و حجبی خاص، خودداری می‌ورزید.

وی به «فانی» خواهرش از آغاز کودکی علاقه و محبت بسیار می‌ورزید.



روزی که خبر مرگ ناگهانی او را به مندلسون دادند وی بیهوش نقش زمین شد. این خبر برای او زخمی التیام‌ناپذیر و کشنده بود. مندلسون تا آن زمان از نعمت سلامتی کامل بهره‌مند بود اما از آن روز به بعد سلامت او مختل گشت و کمتر از پنج‌ماه بعد جان به‌جان آفرین سپرد

و در گورستان برلن به‌خواهر محبوبش ملحق شد ...

«برلیوز»

در فصل‌های پیشین با تنی چند از هنرمندان آلمانی وابسته به نهضت «رومانتیک» آشنائی یافتیم. این نهضت، با تمایلات اخلاقی، فلسفی و هنری خود، محیط و روحیه‌ای خاص در محافل هنری اروپای مرکزی در آغاز سده گذشته پدید آورد که به ممالک مجاور نیز سرایت کرد. همچنانکه می‌دانیم هنرمندان رومانتیک بیش - و پیش - از هر چیز به احساسات و عوالم شخصی و نهانی خود توجه داشتند. دنیای خیال و رؤیا، افسانه‌های کهن، سرزمین‌های دور دست و ناشناخته و بطور کلی هر آنچه دور از زندگی عادی و روزمره بود مورد عنایت و موضوع آثار این هنرمندان قرار می‌گرفت. شاید بتوان گفت که در این میان هر آنچه از عقل و ذهن ناشی می‌شود تحت الشعاع احساس و عاطفه می‌رفت و در درجه دوم اهمیت جای می‌گرفت. در صورتی که در آثار هنرمندان کلاسیک، برعکس، عقل و منطق و استدلال پیوسته حاکم بر احساسات و عواطف بود.

به قول «ژید» نویسنده فرانسوی «اثر کلاسیک اثریست که روماننسیسم آنرا مهار کرده باشند...»

باری، آثار و علائم این نهضت هنری - فکری و فلسفی - در فرانسه نیز ظاهر گردید. اما روماننسیسم - با صفات مشخصه خود از قبیل خیال پردازی و خلسه و عصیان روحی و شور و هیجان - بصورتی اندک دگر گونه در فرانسه پدیدار گشت. فرانسه سرزمین میانه روی و اعتدال است و به همین سبب شور و جنب و جوش روماننسیسم در فرانسه، به خصوص در زمینه موسیقی، خفیف بود و این «تب آلمانی» در آن کشور چندان اوج نگرفت... با اینهمه در آن سرزمین هنرمندی با چنان شدت و تاب و تپی دچار این «بیماری» گردید که همه در کورد، های ملی و بین المللی را درهم شکست...

این هنرمند «هکتور برلیوز» نام داشت و از اهالی ایالت «دوفینه» فرانسه و فرزند طبیعی آرام وی سرو صدا بود. در زندگی او در آغاز کار نشانه و قرینه‌ای که بتوان از روی آن آینده او را به عنوان هنرمندی انقلابی پیش گوئی کرد به چشم



نمی خورد. علاقه خاصی به موسیقی ابراز نمی داشت جز اینکه گاه گاهی در نی چوپانی می دمید و یا زخمه‌ای بر گیتار خود می زد بدون آنکه در این کار هم شور و علاقه خاصی از خود نشان دهد. این امر شاید اندکی شکفت آور بنماید اما در این مورد

بخصوص توجه به این نکته ضرور است که «روماننسیسم» حالت روحی و روانی، و طرز برخورد و تفکری خاص در برابر زندگی است. این حالت روحی ممکن است به صور گوناگون پدیدار گردد. بدین معنی که برلیوز روحیه و طبعی برآستی هنرمندانه داشت. قریحه هنری وی با همان سهولتی که در زمینه موسیقی نمودار گشت ممکن بود در شاعری یا نقاشی و یا پیکرتراشی تجلی نماید. بسیاری از ناقدان بر آنند که اصلا استعداد آهنگسازی او استعداد واقعی او

نبوده است. توجه به اینکه وی چگونه به هنر موسیقی روی آورد و بدان پرداخت این عقیده را تاحدی تأیید می کند و نشان می دهد که وی در این کار بر استی از گرایش طبیعی تبعیت نکرده است .

همه مشاهیر موسیقی در همان نخستین سالهای کودکی در اثر شنیدن آهنگی و نغمه‌ای علاقه شدید یا استعداد خاص خود را به موسیقی پدیدار ساخته‌اند . در زندگی برلیوز چنین نشانه و قرینه‌ای یافت نمی‌شود . وی در پاریس، هنگامی که نوزده سال از عمرش می‌گذشت و سرگرم تحصیل پزشکی بود، از شنیدن اپرایی از «گلوک» چنان منقلب و متأثر شد که تصمیم گرفت از آن پس به کار هنر پردازد. ولی در این میان رشته‌ای که مورد نظر او بود موسیقی نبود بلکه شکل هنری خاصی بود که از تلفیق وتر کیب کلام و شعر مطمئن و نمایش و احساسات رقیق و تزئینات و جامه‌های سحرانگیز و نورافکنی‌های ماهرانه و اوزان و صدای آدمی و اصوات سازها پدید می‌آید و «اوپرا»یش می‌نامند ... از شاهکارهای مسلم و ارجمندی که در زمینه «اوپرا» پدید آمده است که بگذریم ، در بسیاری از اپرا های دیگر غالباً موسیقی وظیفه و نقشی نسبتاً بی اهمیت دارد که با زمینه رنگی صحنه و تجهیزات فنی قابل مقایسه است و موظف است که محیط و حالتی معین القاء نماید. در آن دوره موسیقی در اوپرا به خودی خود و به صورتی قائم به ذات چندان مورد توجه نبود و وجودش بستگی به صحنه‌های نمایشی احساساتی و غم‌انگیزی داشت که آنها را همراهی می‌نمود. برلیوز همیشه موسیقی را از دید نمایشنامه‌نویس «برداشت» می‌کرد و به همین سبب است که هیچگاه سونات، تریو یا کوئرتو و یا کنسرتوئی ننوشت . حتی آنچه از او به عنوان سنفونی در دست است («سنفونی فانتاستیک») در حقیقت تأثر و بلکه... سینماست و در هر صورت سنفونی واقعی و به اصطلاح «موسیقی خالص» به شمار نمی‌تواند آمد. برلیوز در آثار خود همیشه در عین حال با چشم و گوش ما سخن می‌گوید. آثار او جنبه به اصطلاح «بصری» دارد و به توصیف و تشریح می‌پردازد. شاید او در کار نقاشی و هنرهای تجسمی بیش از هنر موسیقی کامیاب و موفق می‌گشت... تنها چیزی که در آهنگسازی او را به خود مشغول می‌داشت جستجوی زنگ و طنین («تمبر»)

سازهای مختلف و به عبارت دیگر رنگ آمیزی صوتی بود. اهمیت آثار او بیش از آنچه از لحاظ آفرینش هنری درخور توجه باشد مرهون اسنادی او در کار «اورکستر اپیون» است. برخی از آثار او هنگامی که بر روی پیانو نواخته می‌شوند، همه مفهوم و جاذبه خود را یکسره ازدست می‌دهند، و در این هنگام است که سستی و ضعف آهنگسازی، فقر و ناچیزی «آرمونی»، و ناشی‌گری‌های فراوان دیگری از خلال آن، بخصوص در نظر اهل فن، ظاهر می‌شود. اما هنگامی که همان آثار با ارکستر به اجرا درمی‌آید ناگهان معجزه‌ای به وقوع می‌پیوندد: همه چیز زنده و درخشان و زیبا می‌گردد و در شنوندگان شوری و صف‌ناپذیر پدید می‌آید. چنین موردی در تاریخ موسیقی شاید بی‌نظیر باشد.

آثار برلیوز غالباً شگفت‌انگیز و بهت‌آور می‌نماید. شخصیت انسانی او از شخصیت هنری‌اش «عجیب و غریب» تر است. در پرتو زحمات «آدولف بوشو» موسیقی‌شناس فرانسوی که عمری صرف تحقیق و بررسی در زندگی و آثار برلیوز نمود، همه جزئیات زندگی او روشن شده است. وقتی که به مطالعه شرح حال او می‌پردازیم خود را پیوسته در برابر اعمالی ضدونقیض و غیر قابل فهم، حرکاتی عجیب و گاه آمیخته با ساده لوحی و ریا می‌یابیم. اما در قضاوت «شخصیت» واقعی او اندکی درنگ جایز است... وی مردی پر شور و خیال‌پرداز، مشوش و تندخو بود که به سهولت رویاها و تخیلات خود را واقعیت می‌انگاشت. همچون هنرپیشه‌های بزرگی که پیوسته در زندگی نیز «نقشی» بازی می‌کنند، دائماً در قالب شخصیتی خیالی و موهوم به سر می‌برد که ساخته و پرداخته خود او بود. وی همیشه در برابر دیگران در حال «بازی» بود و غالباً حقیقت را فدای «نقش» و «بازی» می‌کرد که به نظرش بیشتر به نفع او می‌آمد. اما این رفتار را نباید حقه و تزویر پنداشت بلکه باید آنرا رفتار حرفه‌ای هنرپیشه‌ای دانست که تخصصش در اجرای آثار «رومانتیک» است... نقشی که او می‌خواست در زندگی «بازی» کند و می‌خواست که مردم چنانش پندارند، نقش مردی بود که قربانی تنگ‌نظری و حسادت انسانها گشته است... وی لابد بدین نقش خود دلبستگی فراوانی داشت و آنرا مشحون از امکانات نمایشی پر جنب و جوش می‌یافت. حتی در نوشته‌های او همین «نقش»

است که از «آتش»، «دفرین»، و «دوزخ» و لطائفی نظیر آن سخن می گوید ...
 وی مردی تیره بخت بود امانه به آن علت که تقدیر وی را مورد بی مهری
 قرار داده باشد. تیره بخت بود زیرا خود صمیمانه چنین می پنداشت؛ همین
 امرینش و قضاوت او را در باره «دنیا و مافیها» نیز نادرست و دچار تحریف می ساخت.
 وی دچار «سراسام خود آزاری» بود که در شمار بیماریهای روحی و روانی خطرناک
 جا می تواند گرفت.

اگر صفحات شرح احوال برلیوز را به دقت و با تعمق بررسی کنیم مشاهده
 می کنیم که بخت و اقبال غالباً با وی همراه بوده است. فی المثل از همان آغاز
 کار برلیوز جوان - که شاگردی بد محسوب می شد - از کمک و پشتیبانی حامیانی
 صمیمی و فداکار برخوردار بود. حتی قبل از اینکه وی موفق به ورود در
 «کنسرواتوار» شود، این جوان شهرستانی بی سواد و ناشناس توانست وسائل لازم
 اجرای یک «مس» اثر خود را که برای آواز جمعی، اورگ و اورکستر نوشته
 شده بود در کلیسای مهمی فراهم آورد. سپس جشنواره های بزرگی از آنرا او،
 با شرکت اورکسترهای عظیم که مورد علاقه خاص او بود، ترتیب دادند. وی
 قبل از اینکه جایزه معروف آهنگسازی موسوم به «جایزه رم» را بر باید، ناشر
 معروفی یافت که «هشت صحنه فاوست» او را منتشر نمود (دفرین فاوست، از همین
 اثر استخراج شده است). همچنین وی «سنفونی فانتاستیک» خود را قبل از
 اینکه با استفاده از «جایزه رم» به ایتالیا سفر کند با موفقیتی عظیم به اجرا در آورد.
 پس از بازگشت به پاریس «لیست»، «میربر»، «دوک اورلئان» و حامیان و



دوستان با نفوذ دیگری همه درهای
 موفقیت را بروی او می گشایند.
 سفارشهای متعددی به او ارجاع می-
 شود. او برای پاریس اوپرای «بنو نو تو
 چلینی» او را، پیش از آنکه نوشتن آن
 به اتمام برسد، در برنامه خود می -
 گذارد، از طرف دولت سفارش نوشتن
 یک «رکوئیم» برای پانصد نفر نوازنده

واجرا کننده بدو داده می شود و پس از آن يك «سفنونی عزا» نیز بدو سفارش می گردد که به وسیله ۲۰۰ نوازنده ملبس به جامه سربازی، درحالی که با شکوه و طمانینه از کوچه های پاریس می گذشتند و خود بر لیبوزپیشاپیش آنها باشمشیری رهبریشان می کرد ، اجرا شد .

هواداران متعدد و فعال او را حمایت می کنند و موجبات شهرت و افتخارش را فراهم می سازند. وی همچنین به کار انتقاد و نویسندگی می پردازد و مقاله هایش را چون ورق زر می برند ، به عنوان کتابدار کنسرواتوار شغل دولتی می یابد . کنسرت های او با توفیق و استقبال فوق العاده روبرو می شود و شبی «پاگانینی» معروف که هزاران هزار نفر همچون بتی می پرستیدند ، در یکی از کنسرت های او خود را به صحنه می رساند، در برابر او زانو بر زمین می زند و دستش را می بوسد... موفقیت های او در همه پایتخت های بزرگ اروپا که آثار او به رهبری خود او اجرا می شود واقعاً درخشان است. تحت حمایت مندلسون و شومن ولیست وی همچون سرداری فاتح شهرهای درسد ، ویمار ، لپزیگ ، هامبورگ ، شتوتگارت ، فرانکفورت ، کارلسروهه و مانهایم را زیر پا می گذارد . در برلن به مدت یکماه در اوج شهرت و افتخار بسر می برد . وین ، پراگ ، بوداپست ، مسکو ، سن - پترزبورگ و لندن را تسخیر می کند . تآتر شهر «باد» نوشتن او برای «بئاتریس ووبندیکت» را بدو سفارش می دهد و «کودکی مسیح» او نیز در همان تآتر اجرا می شود . اینهمه توفیق و کامیابی ، که نصیب کمتر هنرمندی شده است ، با نقش قربانی و محنت زده ای که وی بازی می کرد چندان سازگار نمی نماید ... وی سخاوتهای تقدیر و اقبال را در مورد خود نمی دید و در نمی یافت . گوئی بخت و اقبال نیز در سالهای پیری از اینهمه بی اعتنائی و ناسپاسی خسته شد و از او روی بر تافت و با درماندگی های دردناکی بحال خودش گذاشت ...

با اینهمه ، زندگی خصوصی بر لیبوز دستخوش نامالایمات و مشقاتی بود که واقعیت داشت و از تخیل و کج خیالی او سرچشمه نمی گرفت . وی نخست به يك هنر پیشه ایرلندی موسوم به «هریت سمیتسون» و سپس به خواننده ای اسپانیائی بنام «ماریارچیو» (که در کار خود استعدادی نداشت) دل باخت . اما

هر دو آنان از زنان سرکشی بودند که رامشان نمی‌توان کرد. آنان، یکی پس از دیگری، دمار از روزگار بر لیبوز بی‌نوا بر آوردند، همه‌گونه تحقیر بر او روا داشتند، رابطه او را بادوستانش تیره ساختند و در کار هنریش نیز تأثیرات نامطلوب و زیان بخش بر جای گذاردند.

بر لیبوز، خسته و فرسوده، به سن شصت و شش سالگی زندگی را بدرود گفت. در مراسم تشییع جنازه او اتفاقی افتاد که جنبه نمایشی آن مسلماً باب طبع اومی بود. در مدخل گورستان دو اسب سیاهی که ارباب حامل جنازه را بدانها بسته بودند ناگهان وحشت زده رم کردند و از جمعیت مشایعان گریختند و تا بوت



بر لیبوز را، چهار نعل، به محوطه گورستان بردند. بدین ترتیب بر لیبوز، تک و تنها، با کبکبه و دبدبه، در حالی که مشایعان جنازه خود - و منجمله «آمبرواز توما» و «گونو» - را حیرت زده به فاصله دوری پشت سر گذاشته بود، وارد آرامگاه ابدی خویش گردید... این صحنه، که

بی‌شبهت به برخی صحنه‌های مهیج آثار «شکسپیر» نیست، برآستی در خور

هنرمندی روما نتیک چون بر لیبوز بود...

... چنین بود سرنوشت هنرمندی که، بدون تردید، «سرور» روما تیسیم فرانسه‌اش می‌شمارند. اهمیت و ارزش آثار او در کشورش از جانب اهل فن و موسیقی‌دانان حرفه‌ای، به دلائل فنی، با تردید و احتیاط تلقی می‌شود اما مورد علاقه بسیار عامه مردم است. در کشورهای دیگر آثار او اعتبار و شهرت فوق‌العاده دارد و در صف اول افتخارات فرانسه جای گرفته است. وی را حقاً در سرتاسر اروپا نخستین استاد «اورکسترسیون» می‌شمارند و کتابی که در این باره نوشته است هنوز حجة است و مورد استناد. آثار او بخصوص در آلمان محبوبیت و شهرت دارد. در فرانسه دوستداران موسیقی و کنسرت‌های سنفونیک به «نفرین فاوست»، «رکویتیم» و «کودکی مسیح» او مهر می‌ورزند و همچنین «اوورتور» «بنو نوتو» و «کارناوال

رومی، و «سفنونی فانتاستیک» اواز محبوبیت قابل توجهی برخوردار است. آثار او برای اوپرا هیچگاه برای مدت زیادی در برنامه‌های سالانه «اوپرا» انتخاب نشده است زیرا برلیوز، که می‌خواست نوعی «گلوک» باشد، عملاً در آثار خود بیشتر به جنبه‌های توصیفی پرداخته است تا به شیوه «غنائی» («لیریک»). تشخیص وقضاوت عامه مردم در این قبیل موارد غالباً درست است و معتبر. بدین معنی که برای علاقمندان به اوپرا موفق‌ترین آثار توصیفی هیچگاه جای موسیقی‌ای را که با بیانی ساده و مستقیم با قلب سخن می‌گوید نمی‌گیرد؛ و برلیوز استعداد ساختن چنین موسیقی‌ای را نداشت.

اما قلمروی که برلیوز در آن استاد و حاکم است وسیعتر از آنست که متعصب‌ترین علاقمندان به او را، از این بابت، نگران سازد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی